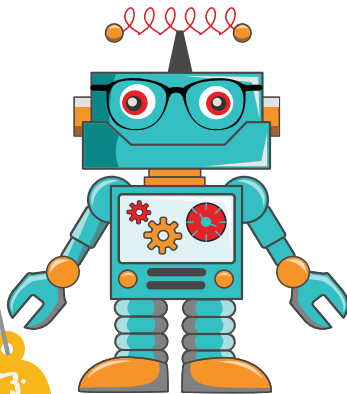


انسان‌های خانگی



لبخند جوان

علی زراندوز

الان مدتی است که ژن انسان‌ها (که میلیون‌ها سال قبل منقرض شده بودند) توسط سرور مرکزی شهر ربات‌ها شبیه‌سازی شده و انسان‌ها برای کمک به ما ربات‌ها، دوباره روی کره زمین پا گذاشته‌اند. پدرم می‌گوید این خیلی اتفاق خوبی است، چون از وقتی انسان‌ها برای کمک به ربات‌ها شبیه‌سازی شده‌اند، او دیگر در کارخانه کار نمی‌کند. می‌نشیند و آنتی‌ویروسش را به‌روز می‌کند و انسان‌ها به جای او کار می‌کنند!

مادر هم گفت پدر باید زودتر به فکر خریدن یک انسان باشد تا در کارهای خانه به او کمک کند. چون کمر مادر زیر بار شارژ کردن باتری‌های ما خم شده است! البته پدر بزرگ نظر دیگری داشت که وقتی همه رفتند، یواشکی به من گفت. پدر بزرگ معتقد است ما ربات‌ها ساخته دست انسان‌ها هستیم و درست نیست این طوری با کسانی که ما را از یک ماشین حساب ساده به اینجا رسانده‌اند، رفتار کنیم. او در پایان حرف‌هایش از قول یکی از همین آدم‌ها که میلیون‌ها سال قبل زندگی می‌کرد، جمله‌ای گفت که راستش من هر چه آن را پردازش کردم، چیزی ازش سر در نیاوردم. پدر بزرگ گفت:

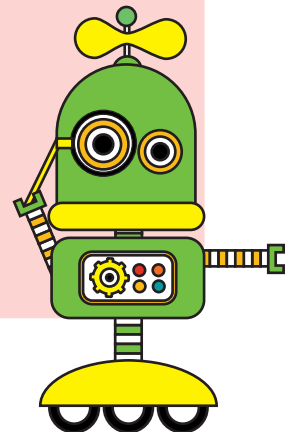
معرفت نیست در این قوم خدا را سببی
تا برم گوهر خود را به خریدار دگر!

از وقتی انسان‌ها وارد دنیای ما ربات‌ها شده‌اند، درس‌های زیادی برایمان ایجاد شده؛ به خصوص برای ما ربات‌های محصل. امروز یکی دیگر از بچه‌های کلاس که مشق‌هایش را می‌داد یک انسان برایش بنویسد و خودش می‌رفت دنبال بازی فیفا سه میلیون و نه صد، لو رفت. آقا معلم از والدینش خواست برای انسانی که در خانه دارند، قفل دانش‌آموز تعریف کنند تا جلوی سوء استفاده‌های بعدی (به‌خصوص در روزهای نزدیک امتحان) گرفته شود!

انسان‌ها هنوز نیامده، دنیای فیلم‌های سینمایی‌مان را هم تسخیر کرده‌اند. سینما و تلویزیون پر شده از فیلم و سریال‌هایی که در آن‌ها پیش‌بینی می‌شود در آینده انسان‌ها علیه ربات‌ها شورش می‌کنند، قدرت را به دست می‌گیرند و ربات‌ها را به بردگی می‌گیرند و در خانه‌ها و کارخانه‌هایشان از آن‌ها بیگاری می‌کشند. یک خاصیت ترسناک دیگر انسان‌ها که در فیلم‌ها دیده می‌شود این است که انسان‌ها بر خلاف ما ربات‌ها، اگر آسیب ببینند، خودبه‌خود خوب می‌شوند. در حالی که ما ربات‌ها باید عضو آسیب‌دیده را عوض کنیم یا اگر قابل تعویض نباشد برای همیشه ما را خاموش می‌کنند!

راستی یادم رفت بگویم تماشای فیلم‌های آدم‌ها، به خاطر ترسناک بودنشان، برای ما دانش‌آموزان ممنوع است. ولی من امشب یواشکی خودم را به خاموشی زدم و فیلمی را که از تلویزیون پخش می‌شد دیدم. وسط‌های فیلم آن قدر ترسیدم که تمام تراشه‌های روی دستم سیخ شدند و سر جایم بی‌اختیار «ری‌استارت» شدم!

امروز همه ترسم از آدم‌ها ریخت. یعنی وقتی دیدم بابا برای خواهرم یک بچه آدم اسباب‌بازی خریده، متوجه شدم این موجودات را الکی ترسناک جلوه داده‌اند. راستی تنها اشکال اسباب‌بازی جدید خواهرم این است که وقتی می‌خواهد بغلش کند و با او بازی کند، هی از خودش صداهایی در می‌آورد و می‌گوید: «قلقلکم ندهید!» یادم باشد از پدر بزرگ که درباره آدم‌ها چیزهای زیادی می‌داند، بپرسم این قلقلک و صدایی که آدم‌ها بعدش از خودشان در می‌آوردند دیگر چیست!



روزنامه



گشودند دوباره در مدرسه

عبدالله مقدمی



خبر آمد که گشودند دوباره در هر مدرسه‌ای را که در آن بود دو صد بچه شیطان و زبان بسته و کمرو و شر و ولوله و زلزله و ساکت و پرحاشیه و هر چه بگویی و نگویی، که در این روز پر از برکت و پرحرکت با شرکت جمعی که محصل شده، با شوق و پراز ذوق و دو صد شادی و آبادی از این رو که رسیدند به یک مرحله دیگر از این رتبه دانش، و به صد کوشش و صد جوشش و صد هوشش و صد یورش و پرسش، همه آماده یک سال جدیدند که این طور که دیدند قرار است دوباره خفن و پر ز فن و تن به تن آیند به میدان هنرمندی تحصیل، که بی صحبت و بی قیل، شوند آخر سر موجب خوش حالی فامیل.

گر چه دورند ز همدیگر و هستند کنار پدر و مادر خود، خواهر خود یا که برادر، همگی از پسر و دختر از این خانه به آن خانه چه جانانه بخوانند فقط درس، ندارند به دل ترس از این جبر و حسابان و ریاضی و نگارش که ندارند شمارش. یک به یک در پس رایانه خود داخل منزل، چقدر بچه محصل همه مایل، متمایل همه پرجرئت و پردل که بخوانند فقط درس و بدانند چه بوده است در آن شیشه ارلن، که چه رفته است به آن، که چه چیز است گلوتن و چه باشد عدد پی و چی و چی! و معلم که نشسته است به کنجی، بدهد درس و بپرسد ز جماعت به همان شیوه و عادت که بگویند به سرعت دو سه تا بچه خوش خوان همه چون بلبل گویان پاسخ درس ز شیمی، فارسی، جبر و حسابان!

کج و کوله

مصطفی مشایخی

- | | |
|--|--|
| هندسه از دست او در تاب و تب
گونیا و خط کش و پرگار، کج | خشت اول چون نهد معمار، کج
تا ثریا می رود دیوار، کج |
| زنگ املا کاملاً خرچنگ وار
تا ته خط می رود هر بار، کج | مثل داداشم که نزدیک دومتر
قد کشیده منتها بسیار، کج |
| با مقوا کاردستی ساخته
حیف که مانند صدها کار، کج | شیوه اش در راه رفتن، یک کتی
شانه هایش طبق این رفتار، کج |
| وقت صف بستن، حدوداً منحنی
یا کمی تا قسمتی انگار، کج | دکمه هایش جابه جا و پیش و پس
پیرهن، ناصاف و کتشلوار، کج |
| در وجودش نظم و ترتیبی مجو
هر زمان، خوابیده یا بیدار، کج | فرق مو مانند راهی پیچ پیچ
کفش هایش نیز یک مقدار، کج |
| او به این منوال عادت کرده است
تا نخواهد هست بالا جبار، کج | عینکش بالا و پایین، یکوری
در نگاهش کاغذ آچار، کج |





دپراری

چه خوش گفت بابا به فرزند خویش
به بازی شوی تا کی آخر سریش؟

بچسی به گوشی و رایانهات
بجنبند فقط گوشه چانهات

به غیر از تفنگ و فشنگ و خشاب
بگو که چه داری شما در حساب؟

چنان غرق بازی شوی گاه گاه
که از دست تو می شوم غرق آه

نان استاپ و پی درپی و پشت هم
به بازی رایانه‌ای، هر رقم

نه دنبال ورزش، نه دنبال درس
ز ترکیدن خود بیا و بترس!

ز بس کشته‌ای توی بازی نفر
شده خون خالی دو چشمت پسر!

خشونت چرا؟ ول کن این کار را
اتاقت که نه، ول کن این غار را

کمی هم بیا توی منزل بچرخ
به خانه برای خودت ول بچرخ

بینی مگر لحظه‌ای خواهرت
شوی آشنا با پدر مادرت

بکن جان بابا ز دنیای وهم
که بازی است این‌ها تماش؛ بفهم!

بازگشت به نیمکت‌های چوبی

سنا شایان



همان طور که می‌دانید بالاخره دانشمندان و محققان به کمک مه و خورشید و فلک و اکسن «کرونا» را کشف و توسط سوزنی به همگان منتقل کردند تا این ویروس نابکار که چندی ما را بدان جهت خوش حال کرده بود که مدرسه نمی‌رفتیم، بار خودش را ببندد و برود. حالا این ماییم و این آغاز سال نوی مدرسه‌ای.

به جرئت می‌توانم بگویم این آغاز از همه آغازها، حتی روز اول مدرسه (کلاس اول دبستان) سخت‌تر است. زیرا ما که با هزار تا تهدید و دعوا ساعت ۱۰ صبح از خواب بیدار می‌شدیم، حالا باید ساعت ۶ صبح بیدار شویم. من که روز اول داشتم با پیژامه گل‌دار و لباس خانه، بدون کیف و کتاب از خانه بیرون می‌زدم که یکپهو داد مادرم درآمد. با چه بدبختی لباس‌های مدرسه را از ته کمد پیدا کردیم و چون وقت نبود، همان‌ها را که تا می‌توانستند چروکیده شده بودند، به تن کشیدیم و راه افتادم سمت مدرسه.

تا آنجا که به خاطر دارم مدرسه به خانه‌مان نزدیک بود، ولی راهش را یادم نبود. آخر یادم افتاد که من سال پیش به دبیرستان دوره اول می‌رفتم و امسال مدرسه‌ام عوض شده است و به دبیرستان دوره دوم راه یافته‌ام. زنگ زدم از مادرم اسم مدرسه را پرسیدم و بعد با تاکسی خودم را رساندم به مدرسه. البته دیگر نزدیک ظهر بود، ولی سخت‌گیری نکردند.

وارد کلاس که شدم فضا برایم ناآشنا بود. وضع بچه‌ها بهتر از من نبود. لباس‌های همه به‌شدت چروک بود و گوش‌هایمان از دو طرف بیرون زده بود. جای ماسک روی بینی‌هایمان ابدی شده بود. هر قدر معلم خواهش می‌کرد که به یکدیگر نزدیک شویم، بچه‌ها می‌ترسیدند و از هم دور نشسته بودند. حتی یک عده نیمکت و صندلی را رها کرده و روی زمین نشسته و پاها را دراز کرده بودند. کنار دستشان هم یک کاسه خوراکی بود. عده‌ای هم چرت می‌زدند و هر چه معلم داد می‌زد و ناراحت بود، می‌گفتند توی اپلیکیشن «شاد» حاضری زده‌اند.

معلم که خسته شده بود، این وضعیت را رها کرد و مشغول تدریس شد. هر چه پای تخته می‌نوشت، بچه‌ها نمی‌فهمیدند و هی سؤال می‌پرسیدند. آخرش معلم فکر کرد اشتباه آمده سر کلاس. پرسید: شما مگر کلاس دهم نیستید؟ بچه‌ها گفتند: چرا! بعد مباحث کلاس نهم را یکی یکی شمرد و برای بچه‌ها ناآشنا بود. بچه‌ها در پایان وقت مدرسه اعتراف کردند که در یک سال گذشته مادرها و پدرهایشان نقش فراوانی در «شاد» بچه‌ها از طریق حضور در اپلیکیشن شاد داشته‌اند.

قرار شد از فردا مادرها و پدرهایمان به‌جای ما برای ادامه تحصیل به مدرسه بروند.



بازی دنیا

عبدالله مقدمی